

به نام خدا

سلام، وقتتون بخیر، من یک نی نی هستم

نویسنده: اعظم سادات عودسیمین


سرشناسه: عودسیمین، اعظم سادات، ۱۳۴۶-
عنوان و نام پدیدآور: سلام، وقتتون بخیر، من یک نی نی هستم /
نویسنده اعظم سادات عودسیمین؛ تصویرگر سمیه عابدینی.
مشخصات نشر: ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۱۲ ص.: مصور (رنگی)، ۱۵ × ۱۵ س.م.
شابک: ۱۰۰۰۰۰ ریال: ۴-۸۴۹-۴۳۲-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: گروه سنی: الف.
موضوع: کودکان نوپا -- داستان Toddlers -- Fiction
کودکان نوپا -- رشد Toddlers -- Development
والدین و کودک -- داستان Parent and Child -- Fiction
شناسه افزوده: عابدینی چمگردانی، سمیه، ۱۳۶۳-، تصویرگر
رده بندی دیویی: ۳۰۵/۲۳
شماره کتابشناسی ملی: ۸۷۶۶۳۶۷
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

نام کتاب: سلام، وقتتون بخیر، من یک نی نی هستم
نویسنده: اعظم سادات عودسیمین
ناشر: ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)
تصویرگر: سمیه عابدینی
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۰
چاپ: مدیران
قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان :
<https://chaponashr.ir/ketabresan>
شابک: ۴-۸۴۹-۴۳۲-۶۰۰-۹۷۸
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵
www.chaponashr.ir




انتشارات ارسطو





بهتر است بدانید من همه چیز سرم می‌شود، همه چیز را می‌فهمم و درک می‌کنم ولی نمی‌توانم بیان کنم ... حتی حرف‌های یواشکی شما بزرگترها را حالی‌ام می‌شود ... یا حتی ایما و اشاره‌هایتان را ... گاهی غیبت کردن‌هایتان را و حتی دعوایها و بگومگوهایتان که دلم را می‌لرزاند ... حالی‌ام می‌شود ... این شما بزرگترها هستید که ۸۰ درصد از حرف‌های ما بچه‌ها را متوجه نمی‌شوید ... البته مامانی و بابایی بیشتر از بقیه متوجه حرف‌های من می‌شوند ... و همیشه تعریف باهوش بودن مرا به بقیه می‌کنند و می‌گویند ... هزار ماشاالله انقدر قشنگ لال لالی منظورشو بیان می‌کنه که نگو ... خیلی باهوش و جَلَبَه ... از اینکه تعریف مرا می‌کنند خوش حال می‌شوم ولی ای کاش به جای لال‌لالی و جَلَبَه از لغاتی در خور استفاده می‌کردند ... چند روز پیش جمعه بود و من خیلی حوصله‌ام سر رفته بود ... من خوب می‌دانستم که جمعه‌ها باید به دشت و دمن رفت ... تاپ و سرسره بازی کرد ... یا لا اقل خریدهای منزل را انجام داد ... و یا به دیدن مادر بزرگ و پدر بزرگ رفت ... ولی مامانی و بابایی انگار یادشون نبود که امروز جمعه است ... سعی کردم پدر و مادرم را از این موضوع با خبر کنم و اینکه بگویم بنده حوصله‌ام سر رفته است ... رفتم روبروی بابایی قرار گرفتم و دست‌هایم را بالا بردم تا بغلم کند و دائم می‌گفتم دَدَ دَدَ باسی بُدُنَم ... (بازی بکنم) ولی بابایی لم داده بود روی یک مبل غرق تماشای گوشی‌اش بود درست مثل مامانی ... متاسفانه ... هیچ‌کدام به من محل نمی‌گذاشتند ...





یک مقدار طول اتاق پذیرایی را تاتی تاتی کردم و با خودم فکر کردم ... نمی‌خواستم مثل اون بار از گوشی مامانی و بابایی انتقام بگیرم و آن‌ها را بیندازم در ماشین لباسشویی ... و یا از پنجره پرتاب کنم بیرون ... چون باعث شد آن‌ها وام بگیرند و گوشی با مدل بالاتری بخرند ... باید فکر دیگری می‌کردم ... آهان فهمیدم ... فکر خوبی بود ... رفتم سبد خانه‌سازی‌ام را از اتاقم کشان‌کشان و هن‌هن کنان آوردم بیرون و با یک تلاش جانانه همه را پخش اتاق کردم و چندتایی را هم پرت کردم این طرف و آن طرف ... یعنی مامانی جان بابایی جان امروز جمعه است ... همان روزی که از شبانه منتظرش بودم ... ولی فایده‌ای نداشت ...

باید خشمم را طور دیگری ابراز می‌کردم ... با چند بار تاتی و تلو تلو خوردن دیگر ... به اتاقم رفتم و بزرگترین توپم را آوردم و محکم زدم به گلدان قشنگه تا بشکند و صدا بدهد شاید مامانی و بابایی به من توجه کنند ولی متاسفانه، به دیوار خورد و صدایی نداد ... رفتم سراغ تلوزیون که انقدر برایشان مهم بود ... و شروع کردم به تکان دادن ... ولی آن هم بی‌فایده بود ... تازه مامانی و بابایی فکر می‌کردند من چقدر سرم گرم اسباب‌بازی‌هایم هستم و دارد به من خوش می‌گذرد ... آن‌ها متوجه خشم درونی من نبودند که داشت لحظه به لحظه شدت پیدا می‌کرد ... نه! اینطوری نمی‌شد، جنگ تن به تن حتما جواب می‌دهد ... یادتان باشد خودتان خواستید ... مقصر خودتان هستید ...

